

چند نکته حول « گفتگوی آزادی و دموکراسی در سوسیالیسم »

سالهای آخر دهه چهل تا اوایل دهه هشتاد قرن نوزدهم را می توان دوران بالندگی و عروج کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر در بخش معینی از دنیا نامید. نقش بازی توده های کارگر اروپا، در رخدادهایی مانند انقلاب ژوئن 1848 فرانسه، برپائی انترناسیونال اول، قیام تاریخی و جامعه گردانی کوتاه اما درس آموز کموناردها، استقبال وسیع کارگران کشورها از مشارکت فعال در پروسه تجهیز و آماده باش برای جنگ طبقاتی علیه بردگی مزدی، زبونی و سردرگمی بورژوازی در مقابل جنبش کارگری، میداننداری شکوهمند و چیره تحلیل ها، نقدها، راهبردها و راه حل های سرمایه ستیز و کمونیستی طبقه کارگر که از زبان نماینده آگاه اندرونی آن، مارکس بیان می شد، همه و همه از نشانه های این شکوفائی و عروج بودند. این وضعیت از آخرین دهه سده مذکور، به ویژه در نیمه اول قرن بیستم دچار پاره ای تحولات شد. سرمایه داری به کشفیات خیره کننده ای در عرصه تکنیک، فن آوری، فیزیک، شیمی و علوم مورد نیاز پویه سودآوری سرمایه دست یافت. این دستاوردها را یکسره صرف افزایش بارآوری کار و نجومی کردن اضافه ارزشها کرد، فشار استثمار توده های کارگر را بیش از پیش انفجاری ساخت، با تشدید نفرت انگیز و مالمال از سببیت استثمار زنان و کودکان اروپا، ادامه تجارت برده و گوشت و پوست بردگان افریقا، امریکای لاتین و اقیانوسیه، خانه خرابی مولدین خرد در سراسر دنیا، به کمک همه اینها، پروسه انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار و گسترش بی انقطاع انباشت سرمایه را تا اقصی نقاط عالم پیش راند. این روند در مجموع برای مدتی نظام سرمایه داری را به رغم تناقضات طوفانی و آسیب پذیریهایی لاعلاج ذاتی در قیاس با سده نوزدهم در موقعیتی بهتر و مقاوم تر قرار داد. یک نشانه مهم این استحکام گذرا اما تعیین کننده را می توان در **عروج بورژوازی پرچمدار سوسیالیسم!! خلق گرانی و «امپریالیسم ستیزی»!!** جستجو نمود. جنبشی که کوبنده ترین ضربه ها را بر مبارزه طبقاتی توده های کارگر دنیا وارد ساخت و سهمگین ترین نقش را در تقویت پایه های قدرت و حاکمیت نظام بردگی مزدی ایفاء کرد. بورژوازی قرن نوزدهم در اروپا، در ممالکی که شیوه تولید سرمایه داری توسعه یافته بود، زیر شلاق قهر و نفرت توده کارگر قرار داشت. کارگران فرانسه در ژوئن 1848 همپیوندی خود با احزاب و محافل طبقه سرمایه دار را گلوله باران کردند و صف پیکار خویش را از «آزادیخواهی»!!، دموکراسی طلبی و حقوق بشر!! بازگونه ارتجاع بورژوازی کم یا بیش جدا ساختند. در 1871 علیه اساس سرمایه داری شوریدند، درفش محو بردگی مزدی افراشتند و تا شروع معماری ساختمان جامعه ای شورائی و فارغ از کار مزدی پیش تاختند. سده نوزدهم به ویژه نیمه دوم این قرن، دوران خروش جنگ ضد سرمایه داری و صف آرائی پرشکوه پرولتاریا علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. این وضع در قرن بیستم به طور کامل بازگون شد، آن پرچم فرو افتاد و آن جنبش به گونه ای رقت بار از تک ایستاد. سرمایه داری که پیش از آن، سراسر کره زمین را میدان یکه تازی استعماری، دستیابی به مواد خام صنعتی و جولانگاه صدور کالا نموده بود، اینک به یمن بربریت ها، فتوحات و دستاوردهایی که اشاره شد، همه جا را کانون پیش ریز سرمایه و استثمار نیروی کار شبه رایگان می ساخت. شرائطی پدید آمد و مستولی گردید که: اولاً - کل بورژوازی در وسیع ترین مناطق دنیا، در آسیا، افریقا، امریکای لاتین و مرکزی، روسیه و جاهای دیگر، سوار موج انکشاف سرمایه داری، پرچم مدرنیته، مدنیت، توسعه اقتصادی و سیاسی، عبور از فنودالیسم و نظام ارباب و رعیتی افراشت. ثانیاً - لایه نیرومندی از این طبقه، برای تحقق آرمانها و برپائی جامعه دلخواهش، راه تازه ای پیش گرفت، استراتژی خاص خود را مطرح کرد، سیاست های کنکرت روزش را تنظیم نمود و از همه مهم تر، باروی ایدئولوژیک افسونکار خود را معماری نمود. فراموش نکنیم که از قرن هجدهم صحبت نمی کنیم. از سده بیستم، از دوران پس از صدور مانیفست کمونیسم، برپائی انترناسیونال اول، میداننداری ضد سرمایه

داری توده های کارگر اروپا و رخشان تر از همه، پیروزی چند صباح «کمون پاریس» حرف می زنیم. دورانی که سرمایه داری دهه های متوالی پیش از آن با کیفرخواست پرولتاریا، مهر نظام بانوی و باعث کل سیه روزیهای انسان خورده و محکوم به نابودی شده بود. بورژوازی به جرم «سرمایه شخصیت یافته بودن»، استثمارگری ضد انسانی، قتل عام آزادیها و حقوق واقعی بشر، زیر شلاق قهر توده های کارگر قرار داشت. در چنین وضعی برای بورژوازی مورد گفتگو به هیچ وجه ساده نبود که بار سنگین رسوائی ها، بی شرمی ها و بدنامی های طبقه خود را بر دوش کشد و فاش و آشکار با بیرق طبقاتی ننگین خویش وارد پهنه کارزار شود.

آیا معنای این سخن آنست که نمایندگان و نظریه پردازان لایه مورد بحث بورژوازی توطئه گرانه و عامدانه لباس عوض کردند و تغییر سنگر دادند؟!، فقط افرادی که هیچ یوئی از ماتریالیسم رادیکال مارکسی و شناخت مادی تاریخ نبرده اند، می توانند چنین انگارند. هستی طبقاتی انسانهاست که تار و پود اندیشه، معیارهای شناخت، ملاک های تشخیص یا مسیر تفسیر آنها از واقعیت ها و رخدادها را تعیین می کند. بحث این نیست که نمایندگان این بورژوازی دست به توطئه زدند یا از سر نیرنگ بیرقی دروغین افراشتند، این کار را نکردند، راه زندگی خود را رفتند، به بیان اندیشوار منافع، انتظارات و مصالح طبقاتی خود پرداختند، تاریخ را، با عدسی چشم طبقه خویش بازبینی کردند. باورها و اندیشه های دیگران را در کارگاه شعور فرارسته از هستی اجتماعی خود بازآفرین نمودند. نیازها و حقوق طبقات غیر را با ملاکهای خاص طبقاتی خود فهمیدند. گفته های دیگران را به بخش ترجمه مغز و ماثین شناخت خویش ارجاع دادند، هیچ کدام این کارها را توطئه گرانه و از سر فریب پی نگرفتند، همه را روتین، ارگانیک، با احساس مسؤلیت و پاکبختگی طبقاتی خاص خود دنبال نمودند. مرتکب خیانتی نشدند، اگر جز این می کردند، خائن به هستی اجتماعی خود بودند. اساسی تر از همه اینها دچار بی دانشی و عقب ماندگی فردی هم نبودند. عموماً در زمره هوشمندترین، تیزبین ترین، چاره گرترین، حتی پاکبازترین نمایندگان سیاسی و ایدئولوگ طبقه خود بودند. اینکه بورژوازی در رفیع ترین قله های تشخیص، تاریخا بازگونه پرداز و فریبکار است مسلماً چنین است. اینکه سرمایه دار جدا از تعلقات خاص ایدئولوژیک، نوع جهتگیری یا آویزان بودنش به این و آن شکل برنامه ریزی چرخه تولید سرمایه، به هر حال سرمایه تشخیص یافته و آماده اعمال تمامی درندگیهای سرمایه داری است بدیهی است. اینکه هر چه در مورد نقش، مکان و شخصیت تاریخی طبقه سرمایه دار صادق است در باره آگاه ترین و هشیارترین نمایندگان هم مصداق دارد، کاملاً روشن است. همه اینها حقیقت دارند، اما در عین حقیقی بودن، ناقض واقعیت هایی که بالاتر گفتیم، نیستند. بنمایه حرف آنست که بورژوازی مورد کنکاش در شرائط تاریخی ویژه ای که توصیف شد، برای حصول خواسته ها و تحقق دورنماهایش نمی توانست به شیوه اسلاف یا لایه فوقانی روز طبقه خود پیش نازد. باید تغییر ریل می داد و این دگرذیسی را نه از طریق توطئه گری و چشم بندی مافیائی که به صورت طبقاتی، ایدئولوژیک و راهبردی دنبال کرد. باید میان راه طبقه خود را رفتن در یک سو و ریاکاری یا دجال بازی فردی و جعل مزورانه نظرات دیگران فرق جدی قائل شد. اینها را بی ربط نمی گوئیم، لازم و به مناسبت می آوریم تا پلی برای ورود به جبهه ایدئولوژی و خاکریزهای استراتژیک بورژوازی مورد نظر باشد. نمایندگان سیاسی و ایدئولوگهای این بخش، در شروع قرن بیستم پرچمدار پرخروش «کمونیسم»!!، «مارکسیسم»، «انقلاب کارگری»!!، خلق گرانی، بعدها «امپریالیسم ستیزی» شدند!! چرا چنین نمودند و چرا این مسیر را پیش گرفتند؟! پاسخ را بالاتر گفتیم اما یک بار دیگر تصریح کنیم که آنها راه طبقه خود را رفتند. به نیازها، مصالح و افقهای فراجوشیده از هستی اجتماعی خویش پاسخ دادند. این جمعیت شیفته استقرار هر چه گسترده تر پایه های صنعت مستقل ملی!!! در جامعه خود بودند. یک جامعه پیشرفته صنعتی، قادر به رقابت در بازار جهانی سرمایه داری، مدرن، توسعه یافته، متمدن، آراسته به قانون، حقوق و نظم آهنین، با یک طبقه کارگر پرکار، وفادار به تولید هر چه عظیم تر و آماده جانفشانی

برای ارزش افزائی و سودآوری هر چه کهکشانی تر می خواستند. با همه وجود خواستار برپائی چنین جامعه ای بودند و در این گذر، موانع و سدهای زیادی پیش رو داشتند. قبل از هرچیز زیر فشار قهر عریان و استبداد قرون وسطائی رژیم حاکم بودند، رژیمی که ضد انکشاف پویه انباشت سرمایه و توسعه سرمایه داری نبود، ولی طبقات، اقشار و نیروهای اجتماعی معینی را نمایندگی می نمود. این نیروها برای تحولات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی روز، نسخه خاص خود را می پیچیدند. نسخه ای که مطلوب و مورد تأیید قشر فوقانی طبقه سرمایه دار نیز بود اما در دیوان محاسبات لایه های پائینی بورژوازی مطرود تلقی می گردید. این اقشار با اراده ای محکم بر طبل رشد «غیریونکری» آزاد!! و اروپائی سرمایه داری می کوبیدند، زنجیره طولی از استدلال، تئوری، بحثهای مشروح اقتصاد سیاسی برای اثبات درستی راهبرد خود راه می انداختند. مخالفان نارودنیک خود را به خاطر کوتاه فکری و عجز از فهم امکان پذیری، موضوعیت تاریخی و اهمیت اجتماعی این شکل انکشاف سرمایه داری سرزنش می کردند. در همین راستا انقلاب و سرنگونی قهرآمیز حاکمان فئودال و شرکای سرمایه دار آنها را گریزناپذیر می دیدند، برای این کار نیازمند حمایت گسترده کل توده های کارگر و دهقان می شدند، پیروزی جنبش و انقلابشان را در گرو استقرار حکومتی با بیرق دیکتاتوری انقلابی کارگران، دهقانان می یافتند. برای رهبری این جنبش و سوق دادن آن به سمت پیروزی محتاج تأسیس یک حزب آهنین متشکل از انقلابیون حرفه ای بودند. حزبی که در پی پیروزی خود و سرنگونی رقیب بتواند مقاومت نیرومند تمامی نیروهای مخالف را در هم بشکند و دیکتاتوری خود را نه فقط بر آنها، که بر توده های کارگری که بعدها بیرق پیکار طبقاتی افزاند اعمال نماید. مالکیت کل سرمایه اجتماعی را در چنگال قدرت و انحصار خود گیرد و دنیائی از کارهای مالمال از تناقض، توهم آفرینی و گمراهه پردازی انجام دهد. این بورژوازی با این محاسبات و تحلیلها نه فقط هیچ مشکلی بر سر راه آویختن به «سوسیالیسم» یا افراشتن پرچم «کمونیسم» نمی دید که اتفاقاً این آویختن و افراختن را «سفینه نجات» خود می یافت. اشتیاق وی به انجام این کار و غرورش برای چنگ انداختن به این «حبل متین» پیروزی ز، هزار چندان می شد وقتی که اروپای آخر قرن نوزدهم، جنبش کارگری شکست خورده و منحل در مدنیت سرمایه داری!!، احزاب نیرومند سوسیال دموکرات قاره، انترناسیونال پرغوغای سوسیال دموکراسی، اندیشه پردازان و رهبران صاحب نام این احزاب و انترناسیونال!! را نظر می انداخت. سالها می گذشت که جنبش کارگری به صورت غم انگیزی زمین مبارزه طبقاتی رادیکال ضد سرمایه داری را ترک گفته بود. مشعل کمونیسم مارکسی پرولتاریا در هیچ کجا نمی سوخت و هیچ «مرغ سرخپوش صحاری، خاکستر هیچ ققنوسی را بر این گروه مرده نمی افشانند» هیچ بخش طبقه کارگر هیچ رغبتی به ادامه اهتزاز بیرق کمون و کارزار تاریخساز کموناردها نشان نمی داد. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی به رقت بارترین شکلی از میدانهای جنگ ضد کار مزدی توده کارگر جمع و برای آذین بندی ایدئولوژیک حوزه های درس وارثان وفادار لاسال و برنشتاین یا ستاد اجتهاد فقهای سوسیال دموکرات، به این مراکز حمل شده بود. غوغای انتخابات آزاد!!، شرکت در پارلمانهای دموکراتیک، چکامه های هیجان زای حقوق بشر، مدنیت و دموکراسی، کمپین قانونسالاری، سندیکاسازی، حزب، حق اعتصاب و تظاهرات، شیپور ستایش آزادیهای سیاسی اهدائی سرمایه داری، سحر و افسون جدائی دین از دولت، در یک کلام زنجیره طولی از این فتوحات هیچ جایی برای اینکه هیچ کارگری حتی لحظه ای به مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی اندیشد، باقی نمی گذاشت.

در چنین وضعی چرا بورژوازی ضد فئودالیسم، ضد همپیوندی قشر فوقانی طبقه خود با رژیم حاکم، پرچمدار انقلاب خلقی، محتاج به صف متحد کارگر، دهقان، سرمایه دار مترقی و ملاک لیبرال!!، ضد رشد یونکری سرمایه داری و خواستار انکشاف اروپائی و دموکراتیک رابطه خرید و فروش نیروی کار، جمهوریخواه، سلطنت ستیز، بعدها ضد امپریالیست!!، آری چرا این بورژوازی با این فضایل و اوصاف، خود را غسل تعمید کمونیستی ننماید و خویش را خلف

صدیق و پاک مارکس نخواند؟! اگر چنین نمی نمود و این راه را پیش نمی گرفت باید مهر سفاهت می خورد و این کار را نکرد. لنینیست شد و در سراسر دنیا خود را «مارکسیست - لنینیست» نامید. بساط «کمونیسم» قرن بیستمی پهن کرد، اردوگاه عظیم سرمایه داری دولتی را زیر بیرق «کمونیسم» معماری نمود!! مشعل پیکار «ضد امپریالیستی» افروخت!! و رقابت خود بر سر سهم سود، قدرت، حاکمیت و مالکیت سرمایه جهانی با اردوگاه غربی سرمایه داری را جنگ کمونیسم علیه سرمایه داری و امپریالیسم نام نهاد!! بخش عظیمی از جنبش کارگری جهانی را ارتش بدون هیچ هزینه پاسدار اردوگاه خویش ساخت. در نیمی از دنیا یا قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی شد و یا نیرومندترین اپوزیسیون را پدید آورد و سازمان داد. به یمن این دستاوردها، کمونیسم ضد کار مزدی و جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر جهان را به گونه دهشت انگیزی مقهور و زمینگیر ساخت، کاری که سوسیال دموکراسی و فرمیسم راست اتحادیه ای در اروپا زیر بیرق ننگین ارتداد و خیانت به پرولتاریا پیش برده بود، او با سرافرازی و غرور غیرقابل توصیف، زیر درفش سرخ کمونیسم!! با حمل مشعل وفاداری به استراتژی مارکسی جنگ طبقاتی پیش برد و به بیشترین پیروزیها دست یافت. بحث حاضر از آنجا شروع شد که قرن بیستم بر خلاف قرن نوزدهم با فتوحات بورژوازی و شکست پشت سر شکست پرولتاریا در پهنه کارزار طبقاتی آغاز شد. آنچه تا اینجا آوردیم گزارشی تیتروار از **یک گوشه** همین پیروزی بورژوازی و شکست جنبش کارگری بود. مسائلی که فعالان رویکرد لغو کار مزدی و کارگران آگاه ضد سرمایه داری دهه ها است در باره آن می نویسند، نقد می کنند، تحلیل می نمایند و مطابق وسع و توان خود برای بسط جنبشی، مادی و واقعی تحلیل ها یا نقدها می کوشند. با این مقدمه به سراغ مسأله مشخص مورد بحث این نوشته برویم.

عده ای گفتگوی «آزادی، دموکراسی در سوسیالیسم» را موضوع یک مصاحبه نموده اند. افرادی شرکت کرده و نظرات خویش را طرح کرده اند. در میان شرکت کنندگان، برخی رک و عریان خود را لنینیست، رهبر حزب، اتحاد یا گروه لنینی می دانند، آنان بازماندگان همان «کمونیسم»!! یا همان «جنبش کمونیستی»!! هستند که در شروع سده بیستم توسط بخشی از بورژوازی در روسیه و سپس در جاهای دیگر دنیا راه افتاد و میداندار شد. همان بورژوازی که کوبنده ترین ضربه را بر مبارزه طبقاتی توده های کارگر روس وارد ساخت. با بهره گیری از ضعفهای جنبش کارگری، این جنبش را به فاجعه بارتترین شکل ممکن، ابزار قدرت خود کرد، در پی پیروزی انقلاب اکتبر بر اریکه حاکمیت نشست، برای بازسازی و احیاء سرمایه داری فروپاشیده مستولی میان اقیانوس آرام تا مرزهای غربی فنلاند، به بدترین شکل تشدید استثمار توده کارگر دست یازید. برای استقرار سرمایه داری مظهر به مالکیت انحصاری دولت بر کل سرمایه اجتماعی، بدترین شکل قهر حکومتی سرمایه را زیر نام «دیکتاتوری پرولتاریا» علیه طبقه کارگر اعمال کرد. «کمونیسم» این بورژوازی از همان آغاز با اعتراض کارگران رادیکال دنیا مواجه شد. اعتراضی که ضعیف، بی قوام و غیرشفاف بود، قادر به جدائی خود از نقدهای دموکراتیک نگردید، در خروش جنگ و ستیزهای میان دو اردوگاه روز سرمایه داری در یک سو و طوفان جنبش های «ضد امپریالیستی» طرفدار اردوگاه یا حوادث دیگر، هیچ شانسی برای پیش تاختن به دست نیاورد و از هر میزان تکاپو باز ماند. این کمونیسم!! یا جنبش کمونیستی این بورژوازی!! در نیمه دوم سده بیستم، به موازات سرکشی ممتد بحران سرمایه داری و تشدید طغیان آلود پروسه انحطاط نظام بردگی مزدی، هر مقدار ظرفیت خود برای سوار شدن بر موج نارضائی توده های کارگر را از دست داد. شروع به فروپاشیدن کرد و به ورطه زوال افتاد. احزاب، اتحادها و هسته های روز لنینیست، بازمانده های در حال انقراض آن را تشکیل می دهند. در مورد این جماعت یا نظریه پردازی آنها پیرامون «آزادی و دموکراسی در سوسیالیسم» ما احتیاجی به بحث نمی بینیم. سالهاست که به اندازه نیاز و در حد توان خود صحبت نموده ایم. از این عده که بگذریم دوستان دیگری هم در میزگردها شرکت داشته و به طرح مواضع و نظرات خود پرداخته اند، مقاله حاضر قصد ابراز هیچ موافقت یا مخالفتی با هیچ بخش از

صحبت این دوستان را ندارد. در این میان فقط تحلیل ها، نقدها و نتیجه گیری های یکی از آنها، (محسن حکیمی) است که مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. تحلیل ها و نظراتی که پیش تر نیز چند بار به آنها پرداخته ایم، اما به این دلیل که ناروا و نادرست، زیر نام «ضد سرمایه داری» و «ضد کار مزدی» مطرح می کردند مجبوریم باز هم بپردازیم. در این گفتگو از «ریشه یابی»!! شکست جنبش کارگری روسیه و انقلاب اکتبر سخن رفته است و حکیمی بر دو عامل بیرونی و درونی انگشت تأکید نهاده است. «علت بیرونی» را «دگرپرسی در کمونیسم مارکس» غیرمارکسی بودن نظرات لنین و تسلط راهبردهای لنینی در جنبش کارگری دانسته اند، در مورد «عامل داخلی» نیز به ناکافی بودن رشد جمعیتی طبقه کارگر!!، وجود شکافهای عمیق درون این طبقه مانند اختلافات قومی یا تضاد منافع کارگران ساده و ماهر!! موقعیت جنینی و نابالغ جنبش کارگری اشاره نموده اند!!.

کل پاسخ او، ضد ماتریالیسم مارکسی، فراطبقاتی و غیرواقعی است. قبل از هر چیز، داخلی و خارجی نمودن عوامل، یادآور همان تضاد بافی های مائوئیستی است، مارکس هیچ گاه در کالبدشکافی هیچ رخداد مبارزه طبقاتی به سراغ داخلی و خارجی کردن مسائل نرفت، هر برهه از صف آرائی و موقعیت پیکار طبقه کارگر برآیندی از مجموعه توانائی ها، ضعف ها، آگاهی ها، توهم زدگی ها، گسست از راه حل های رفرمیستی یا غرق بودن در این راهبردها است. اگر جنبش کارگری در رفرمیسم مدفون است، مشکل، خارجی یا داخلی بودن این رفرمیسم نیست، معضل آنست که بورژوازی راهبردها و راه حل های خود را آنچنان در ژرفنای وجود جنبش کارگری داخلی کرده است که طبقه کارگر با سر سرمایه با شعور بورژوازی و با اراده و تصمیم این یا آن اپوزیسیون طبقه سرمایه دار، راست و چپ می گردد. آیا رفرمیسم یک پدیده خارجی مهاجم برای مبارزه طبقاتی توده کارگر است؟! بدبختانه چنین نیست. کارگران در جهنم بردگی مزدی زندگی می کنند، از زمین و زمان، زیر آوار و ارونه بافی ها، شستشوی مغزی و نسخه پیچیهای ارتجاعی سرمایه داری هستند. سرمایه کل آنچه را که نیاز ارزش افزائی، خودگستری، حاکمیت و بقای خود است، شعور، شناخت، فرهنگ، احساس، اخلاق، قدرت تمیز، ملاک تشخیص و همه چیز آنها می سازد، همه اینها را هر چه ژرف تر اندرونی جنبش کارگری، اندرونی پویه کارزار طبقه کارگر می کند. اثرگذارترین مبارزان و فعال ترین عناصر این طبقه را سندیکالیست یا ویتترین نشین این و آن حزب می نماید، به بیان دیگر سلاح قدرت خود برای کفن و دفن جنبش کارگری در گورستان رفرمیسم راست یا چپ می کند. مشکل پرولتاریا نه دسته بندی داخلی و خارجی مسائل دامنگیرش که ضد کار مزدی مبارزه کردن یا نکردن او است. رفرمیسم تا هفت پس توی چاره گری ها، شناخت و تصمیم گیریهای روز کارگران اندرونی گردیده است و از درون هر تحلیل، راه حل جوئی، اعتصاب، اعتراض و شورش، سرمایه ستیزی او را از هم پاشانده است.

حکیمی در تشریح آنچه «عامل خارجی» شکست جنبش کارگری روسیه و انقلاب اکتبر می خواند، یگراست سراغ اندیشه ناپاک لنین، مارکسی نبودن افکار و تحلیلهای وی یا عجز بلشویسم از فهم درست کمونیسم مارکسی می رود!!! طنز تاریخ است که او خود را کاشف اسرار نهان و پنهان پراکسیس مارکسی می داند!!! اما در کل تحلیل ها و ابراز وجودهایش، از جمله در همین مصاحبه، در پاسخ همین سؤال و سؤالات دیگر، به بمباران حلقه اصلی گسست مارکس از هگل، حلقه واقعی برش مارکس از هر دو طیف هگلیهای کهنه و نو می پردازد. مارکس وقتی مارکس پرولتاریا شد و از بازمانده های آزادیخواهی و حق جوئی فراطبقاتی پیشین گسست که در زمین زندگی و پویه پیکار پرولتاریا اعلام داشت: «نقطه عزیمت، افراد زنده است و آگاهی صرفا به عنوان آگاهی آنها در نظر گرفته می شود. این روش برخورد فاقد مفروضات نیست. از مفروضات واقعی آغاز می نماید و آنها را حتی برای یک لحظه ترک نمی کند. مفروضات آن انسانها هستند، اما نه در یک انزوا یا جمود خیالی، بلکه تحت شرائط معین در پروسه انکشاف واقعی و به لحاظ تجربی

قابل درک، به مجرد اینکه این جریان زندگی فعال تشریح شود، تاریخ دیگر نه مجموعه ای از فاکت‌های بیجان، آن طور که نزد امپریست‌ها است و نه فعالیت تخیلی ذات آن گونه که ایدالیست‌ها می‌پندارند». مارکس نقطه عزیمت را نه ایدئولوژی و اندیشه که افراد اندیشنده و دارای شناخت می‌بیند، افراد را نیز نه موجودات منفرد مریخی که انسان‌های واقعی دارای تعلقات گریزناپذیر طبقاتی و اجتماعی به حساب می‌آرد. لنین یا سایر سران بلشویسم آدم‌های منفرد و فاقد هویت طبقاتی نبودند، نمایندگان، سیاستگذاران، پیشروان، دانشوران طبقه اجتماعی یا لایه معینی از طبقه خود بودند، اهداف، دورنماها و راهبردهای آن طبقه یا لایه را پیش می‌بردند و نمایندگی می‌کردند. معضل آنها کمی هوش یا ضعف درایت شخصی در درک حرف‌های مارکس نبود. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را تعمق نمی‌کردند، اما این عدم تعمق ربطی به ضعف تفسیر و عیب قرائت آنان نداشت. لنین در تیزبینی، جسارت، قدرت ابتکار، توان چاره‌گری، ریشه‌یابی مشکلات یا صلابت و استواری اراده، از نوادر تاریخ بود، برگ، برگ کارنامه پیکارش شاهد این مدعا است. نکته اساسی که حکیمی حاضر به قبول آن نیست هستی اجتماعی خاستگاه تیزبینی‌ها، تواناییها، راهبردافرینیه‌ها، انقلابی بودن‌ها است. بگذار بی‌پروا بگویم، اگر لنین و مارکس را نه توهم آمیز، به عنوان پیشروان زبردست یک جنبش طبقاتی واحد!!، بلکه برعکس در مکان آگاهان دو طبقه متفاوت و متضاد با هم قیاس کنیم و هر کدام را با ملاک توان پاسخگویی به نیازهای کارزار طبقاتی خود داوری نمائیم، آنگاه لنین کیلومترها از مارکس جلوتر به حساب خواهد آمد!!! آنچه در مصاحبه مثل سایر گفته‌ها و نوشته‌های حکیمی، هیچ ردی از آن نمی‌توان پیدا کرد، بنمایه طبقاتی یا زمین‌زندگی و کشتگاه اجتماعی اندیشه‌ها، راه‌حله‌ها و استراتژی‌ها است. او تاریخ و رخدادهای تاریخی و اجتماعی دنیا را در اندیشه و نقش اندیشمندان خلاصه می‌کند، اندیشه‌های خوب و اندیشمندان تیزبین، جنبش‌های خوب و رهائی بخش می‌زایند، افکار عقیم و متفکران علیل، دنیا را خراب می‌کنند!! مارکس با نبوغ فکری خود کتابخانه هفت ملت را شست، میان اپیکور و دموکریت، اولی را که رهائی جو بود انتخاب کرد، عقل‌گرایی لایب‌نیتس را مردود دید، به نقد تجربه‌گرایی هیوم پرداخت، در پروسه سلوک فلسفی به کانت رسید، شیفته او شد اما از فلسفه استعلائی وی رنجیده خاطر گشت زیرا «باید باور» بود، راهی حوزه درس غول فلسفه آلمان گردید، کشفیات هگل در پهنه «وحدت عقل عملی و نظری»، «وحدت مادیت و عقلانیت»، «وحدت هست و باید» هوش از سر او ربود، اما این موش‌کور شیفته سیر استکمالی اندیشه، شوری فراتر از اینها در سر و پروازی غرورآمیزتر زیر پر داشت، بر نظام آفرینی هگلی شورید و از درون همین شورش بود که بالاخره مارکس شد!!!

لنین چنین نبود، نمی‌توانست دریابد که کلید تغییر جهان در پراکسیس پنهان است. توان و فهم مارکس را نداشت، مارکس را هم نشناخت، نقد مارکس بر نظام‌گرایی هگلی را درک نکرد. هر کجا خواست از فلسفه سخن راند رسوایی بار آورد، امپریوکریتیسیسم او آکنده از بدفهمی فلسفی است. نقد اقتصاد سیاسی مارکس را متوجه نشد، به همه این دلایل که هر کدامشان برای گمراه رفتن و گمراه ساختن نسل بعد از نسل بشریت کفافی می‌دهد، همه چیز را خراب کرد و تاریخ را به ورطه تبااهی انداخت!! شاید خواننده متن، این عبارات را اغراق‌آمیز پندارد، اما چنین نیست، بنمایه حرف‌های حکیمی در کل آنچه گفته و نوشته است به همین باورها آویزان است. او هر حادثه، هر نوع جهتگیری، هر رخداد تاریخی، هر رویداد اجتماعی و هر آنچه در تاریخ و جامعه رخ داده یا رخ می‌دهد را یگراست به ایدئولوژی و اندیشه می‌آویزد، در این گذر دست اصحاب فویرباخ را از پشت بسته است. زیر لوای نقد ایدئولوژی ریشه کل تحولات تاریخی و اجتماعی را به ایدئولوژی ارجاع می‌دهد، سرچشمه تمامی حوادث را در قلمرو فکر محض جستجو می‌کند، در هیچ به اصطلاح «نقدی» حوزه فلسفه و فیلسوف مآبی را ترک نمی‌گوید، تحت هیچ شرایطی به واریسی مفروضات مقدس فلسفی خویش نمی‌پردازد، همه جا سلطه اندیشه را مفروض می‌پندارد، آگاهی برای او آگاهی ایدئولوژیک یا به طور

واقعی تر ایدئولوژی سازی زیر بیرق نقد ایدئولوژی است!! آنچه انجام می دهد مصداق بارز این سخن مارکس در باره اشتیرنر و همانندان اوست، وقتی که گفت: «هگلیهای جوان با هگلیهای کهن در باورشان به حاکمیت مذهب، حاکمیت مفاهیم، حاکمیت یک اصل جهانشمول در دنیای موجود متفقد. تفاوتشان در آنست که یک طرف به این حاکمیت به عنوان یک غصب حمله می کند، درحالی که طرف دیگر آن را همچون امری برحق می ستاید. از آنجا که هگلیهای جوان مفاهیم، افکار، ایده ها و در واقع فراورده های شعور را که آنان وجودی مستقل برایشان قائلند قید و بندهای واقعی انسان تلقی می کنند..... لذا بدیهی است که باید صرفاً بر ضد همین توهمات شعور بجنگند»

پیام مصاحبه مورد بررسی ما نیز دقیقاً همین است. جنبش کارگری روسیه به ورطه شکست افتاد زیرا کائوتسکی و پلخانف از پیش کمونیسم مارکس را دستخوش دگرذیسی کرده بودند و لنین همین کمونیسم دگرذیسی شده را پیش روی توده های کارگر قرار داد!! انقلاب اکتبر سهمگین ترین شکست را تحمل کرد، زیرا لنین کمونیسم مارکس را نشناخت، از نقد مارکس بر هگل چیزی نمی دانست، شعور مارکسی نداشت و هزاران بیماری دیگر که اندیشه و تشخیص او را آزار می داد. به هر حال منشأ همه جهتگیری های درست و پیروزمند، اندیشه رادیکال و بانی و باعث تمامی لغزش ها، کجراه رفتن ها یا شکست خوردن ها نیز اندیشه های معیوب و ناپاک است. برای اینکه پرولتاریا از منجلاب رفرمیسم بیرون آید باید اندیشه کائوتسکیستی، پلخانفی و لنینی را با اندیشه مارکسی جایگزین سازد!! تئوریهای انقلابی، جنبش های انقلابی می آفرینند!! اندیشه های رفرمیستی هم جنبش های رفرمیستی می زاینند!!

آنچه در این واکاوی هیچ محلی از اعراب ندارد، زمین زندگی، هستی اجتماعی و ماهیت طبقاتی افکار یا راهبردها است، موضوعی که ما بحث حاضر را مثل همه نوشته ها و مطالب دیگر با آن آغاز نمودیم. لنین یک مکتب فلسفی را نمایندگی نمی نمود، او نماینده آگاه، چیره دست، دوراندیش، جسور و بلندپرواز بخشی از بورژوازی روسیه، بخشی از بورژوازی جهانی بود. همان بورژوازی که به صورت بسیار موجز در باره اش صحبت کردیم. لنین تواناترین استراتژ، سخنگو، راه حل آفرین و به گفته خودش «پوبلیسیست» این بورژوازی و جنبش آن بود. آنچه از نخستین سال های شروع قرن بیستم، جنبش کارگری روسیه را میان موج های پرخروش خود بلعید و غرق کرد، همین بخش بورژوازی و جنبش همین طیف از طبقه سرمایه دار روسیه بود. حزب سوسیال دموکرات روس از همان نقطه پیدایش، استراتژی، رویکرد و اهداف این بورژوازی را نمایندگی می نمود. جناح ها و صف بندیهای درون این حزب دقیقاً خواست ها، انتظارات و نظریات لایه های درون همین بورژوازی را منعکس می ساختند، منشویکها جناح راست و بلشویک ها جناح چپ همین بخش از طبقه سرمایه دار روسیه بودند. کارگران بلشویک و منشویک مسلماً فراوان و شاید میلیونی بودند، اما آنها زیر فشار وارونه بافی های بورژوازی سر از حزب سوسیال دموکرات در آوردند. مصاحبه، هیچ تعلق طبقاتی برای لنین و همانندان قائل نیست، آنها را ندانم کاران مبتلا به کمونیسم دگرذیسی شده توصیف می کند!!، افرادی که به دلیل بیماری اندیشه باعث کجراه بردن جنبش کارگری می گردند. به همین خاطر باید تحلیلهایشان را نقد کرد و با این نقد جنبش کارگری را نجات داد!! مشکل طبقه کارگر جهانی اما نقد افکار و نظرات نیست، مشکلش برپائی و سازماندهی یک جنبش رادیکال شورائی ضد کار مزدی است، جنبشی که محور جنگش در کلیه عرصه ها، در حوزه معیشت، رفاه، آزادیهای سیاسی، حقوق اجتماعی، نابرابری های جنسیتی، تبعیضات قومی و نژادی، محیط زیست، کار کودک، در کل میدان ها و سنگرها، ریل ضد کار مزدی باشد، در همه این عرصه ها و هماوردها از رفرمیسم فاصله گیرد، قانونسالاری، مدنیت و حقوق نسخه پیچی سرمایه را لگدمال کند، به قدرت سازمان یافته شکست ناپذیر طبقاتی و ضد سرمایه داری توده های کارگر اتکاء نماید، با تکیه بر این قدرت، طبقه سرمایه دار و دولتش را سنگر به سنگر عقب راند. جنبشی که مظهر وجود، حضور، عروج، بالندگی، استخوانبندی و رشد مستمر نیروی سازنده جامعه آتی در سیطره نظام ارتجاعی

ضد انسانی مستولی باشد، نقد لنین و لنینیسیم برای یک کارگر آگاه ضد سرمایه داری نقد اندیشه لنین و جایگزینی آن با اندیشه ای دیگر نیست، نقد تمامی راهبردهای نسخه پیچی شده بورژوازی و تحمیل شده بر پویه پیکار توده های طبقه کارگر است. کارگران محتاج جا به جایی اندیشه ها و اندیشمندان نیستند، راه واقعی مبارزه طبقاتی را باید بیابند و ببینند. به عامل درونی مورد اشاره حکیمی پردازیم. قلت نفوس توده های کارگر!! و جمعیت بسیار اندک 10 درصدی کارگران در روسیه!! دهقانی بودن جامعه!! شکافهای درون طبقه کارگر مانند تمایزات قومی یا شکاف میان کارگران ماهر و ساده!! در زمره مؤلفه هائی هستند که مصاحبه مجموع آنها را عامل درونی شکست انقلاب اکتبر می خوانند!! هیچ کدام این مسائل واقعی، دقیق و ریشه ای نیستند. روسیه دیرتر از اروپای غربی و جوامعی مانند انگلیس یا فرانسه وارد فرایند انکشاف کاپیتالیستی شد اما تا شروع قرن بیستم مراحل مهمی از توسعه سرمایه داری را پشت سر نهاد. از کل جمعیت 125 میلیونی کشور 10 میلیون را کارگران تشکیل می دادند و با محاسبه شمار خانواده های آنان درصد بالائی از جمعیت روسیه روز بودند. قریب یک میلیون کارگر فقط در مراکز صنعتی دارای 500 کارگر به بالا کار می کردند. اصلاحات ارضی سال 1861 موانع سر راه گسترش رابطه خرید و فروش نیروی کار را از سر راه برداشته و پیش ریز سرمایه در حوزه های مختلف با شتاب پیش می تاخت. آمار کارخانه ها که تا اواسط دهه شصت قرن هجدهم به 1000 واحد نمی رسید، در پایان همین سده، در طول 40 سال رقم 10000 را پشت سر نهاد. پیشینه میداننداری طبقه کارگر به سال 1870 باز می گشت و روسیه در همان دهه شاهد وقوع اعتصابات بسیار عظیم مانند اعتصاب پرآوازه کارگران ریسنده پترزبورگ بود. دهقانان جمعیت وسیعی را تشکیل می دادند، اما بخش مهمی از آنها تولید کنندگان مفلوک نیمه کارگر، نیمه دهقان و بر اساس تعریف درست مبتنی بر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، کارگر بودند. مصاحبه به گونه جعل آمیزی این مؤلفه ها را انکار می کند، به بدترین تناقض گوئی ها روی می آورد. از یک سو در نقد تحلیل لنین و برای اثبات درستی نقد خویش اعتراف می کند که قانون ارزش بر کل اقتصاد روسیه تسلط داشته است و از سوی دیگر سطح انکشاف شیوه تولید سرمایه داری در آنجا را بسیار نازل و در همین راستا ولو ضمنی طبقه کارگر را فاقد موقعیت یکی از دو طبقه اساسی جامعه می خوانند!!! آنچه را پی می گیرد نه مسائل زمینی مبارزه طبقاتی که جمع آوری ساز و برگ لازم برای اندیشه پردازی است. عصاره حرفش این است که جنبش کارگری روسیه پیشوای اندیشمند و رهبر فرزانه خود برای صف آرائی سرمایه ستیز کمونیستی نداشت. زیر فشار این ضعف، دنبال کمونیسم دگر دیسی شده لنین افتاد و از پیمودن راه درست انقلاب باز ماند. احکام و اورادی که همگی و هر کدام بیش از دیگری بی پایه و گمراه کننده اند. جنبش کارگری روسیه بر خلاف تصویر غلطی که در مصاحبه ارائه می گردد، موقعیتی سترگ و اثرگذار در معادلات اجتماعی روز و نقشی سلسله جنبان در روند کارزار طبقاتی جاری درون جامعه داشت. عیان ترین دلیل این مدعا، وحشت فراگیر رژیم حاکم در یک سو و ارزیابیها و محاسبات صریح بخش های مختلف بورژوازی روس در همان روزها از قدرت میدان داری و نقش آفرینی طبقه کارگر است. بند، بند تاریخ قرن بیستم روسیه گویای این واقعیت است که هر کجا، فریاد اعتراض، مبارزه یا طغیانی برمی خاست، این فریاد از گلوی توده های کارگر بیرون می آمد، کارگران بودند که از شبه جزیره کامچاتکا در سواحل ژاپن تا اوکراین در قلب اروپا دست به اعتصاب می زدند و با قدرت پیکار خود چرخه تولید را متوقف می ساختند. جنبش کارگری بود که پایه های حاکمیت و قدرت رژیم تزار را لحظه به لحظه می لرزاند و این رژیم را دچار دهشت می کرد. بورژوازی آن وقت روسیه کلا از جمله بخش سوسیال دموکرات منشویک یا بلشویک آن بر خلاف پندار حکیمی اهمیت یا سلسله جنبانی این نقش را خوب می شناختند و بر پایه همین شناخت بود که هر گام پیروزی راهبردهای خویش را در گرو گسترش دامنه نفوذ خود در جنبش کارگری می دیدند. تصور اینکه این یا آن طیف بورژوازی اپوزیسیون بدون انحلال قدرت پیکار طبقه کارگر در جهنگریها، نسخه

پیچی ها و راهبردهای خویش می توانست کمترین پیروزی به دست آرد، تزاریسم را سرنگون کند، انقلاب فوریه راه اندازد، کمونیسم ضد کار مزدی این طبقه را به شکست کشاند، فاتح انقلاب اکتبر گردد و همه کارهای دیگر را انجام دهد مسلماً تصویری خام و بی پایه است. در روسیه، هم یک جنبش کارگری نیرومند وجود داشت و هم بورژوازی اپوزیسیون بسیار میداندار و دوراندیش بود. این اپوزیسیون بسیار قوی و پرنفوذ که بالاتر به اجمال پیرامون موقعیت، دورنما، تنگناها، امکانات، ذخائر و اجبارهای تاریخی آن صحبت کردیم، با افزایش بیرونی سوسیال دموکراسی موفق شد از سردرگمی ها و کاستی های مهم جنبش کارگری بهره گیرد، این جنبش را از ریل کارزار طبقاتی خارج سازد و لشکر نیرومند جنبش انکشاف اروپائی و غیریونکره سرمایه داری کند. تمامی آثار لنین بیان اندیشوار راهبردها، راهکارها و چاره گریهای این طیف بورژوازی برای نیل به این منظور و تحقق این دورنما است.

حکیمی در واگوی آنچه عامل داخلی می نامد، بر شکاف های عمیق درون جنبش کارگری، شکاف قومی، جنسیتی و به ویژه شکاف میان کارگران ساده و ماهر هم انگشت می گذارد. بحث بر سر انکار نقش بسیار مخرب این مؤلفه ها نیست، سخن از منظوری است که دنبال می کنیم. نوع ارزیابی مصاحبه به درد جمع آوری هیژم برای تنور دموکراسی طلبی می خورد. مصیبت های لیست حکیمی همین امروز هم در پیشرفته ترین جوامع صنعتی جهان میان توده کارگر وجود دارد. در امریکا شکاف میان کارگران سفید و سیاه عمیق است. در غالب کشورهای اروپائی کارگران بومی چشم دیدن همزنجیران مهاجر خود را ندارند. هیچ نقطه دنیا نیست که زنان کارگر زیر فشار خرد کننده تبعیضات جنسیتی نباشند، در هیچ کجا زندگی کارگران ساده و ماهر مانند هم نمی باشد. کل این تمایزات و کشمکشها در جهان موجود، مخلوق سرمایه اند، توسط سرمایه پاسداری می شوند و طبقه سرمایه دار از آنها به صورت مسموم ترین سلاح برای ضربه زدن به جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بهره می جوید. در روسیه سالهای 1900 به بعد و در جنبش کارگری آن زمان نیز این مشکلات وجود داشتند و راستش اگر ماجرا را با دیده مارکسی بکاویم دامنه تأثیر و قدرت تخریب آنها چندان هم بیش از امروز نبوده است. سؤال اساسی آنست که آیا واقعا عامل یا به قول حکیمی «عامل درونی» سد راه تعمیق و گسترش مبارزه طبقاتی توده های کارگر اینها بوده اند؟! پاسخ مثبت فقط باب طبع کسانی است که بنیاد بقای اینها را نه در سرمایه داری که در رشد ناکافی این شیوه تولید می دیدند و راه حلشان هم این بود که باید کارزار توسعه اقتصادی و سیاسی سرمایه داری راه انداخت!!! در باره اینکه پاشنه آشیل های بنیادی و فاجعه آفرین جنبش کارگری چه بود و امروز چه هست؟ در جاهای مختلف بسیار بحث کرده ایم. کمی پائین تر باز هم به مناسبت صحبت خواهیم کرد. عجالتا به سراغ برخی نکات مهم دیگر مصاحبه رویم.

حکیمی بر این باور است که هم مارکس و هم لنین هر دو به لزوم دولت دوران گذار وفادار بودند. اینکه مارکس در مقاطع مختلف در رابطه با مسأله دولت چه گفته است؟ به ویژه اینکه بنمایه حرفش پیرامون پدیده موسوم به «دولت دوره گذار»!! چه بوده است؟ می توان به تفصیل بحث نمود. اما نکته مورد تأکید من این فرمولبندی ها، قول ها یا نظرها نیست. چرخیدن حول جمله ها، محاوره ها و مکاتبات میان مارکس و دیگران بر سر این یا آن موضوع خاص، بدون شک آموزنده و کمکی به ارتقاء شناخت ما از مسائل مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر خواهد بود. با این وجود باید: اولاً- روایت دولت کلا و مقوله «دولت دوران گذار»!! به صورت اخص را نه از طریق رجوع ایدئولوژیک و مکتبی به تحلیل های مارکس، بلکه اساسا با کالبدشکافی آگاهانه و غور رادیکال در پروسه کارزار طبقاتی ضد کار مزدی طبقه کارگر، به ویژه با تعمق در همه حوادثی که در طول قرن بیستم بر سر جنبش کارگری رفته است، در کمونیسم ضد کار مزدی پرولتاریا و در نیازهای بالندگی، رشد، استخوان بندی، بلوغ و به قدرت رسیدن کمونیسم این طبقه جستجو نمود. این اساسی ترین نکته است. ثانیا تا جایی که به مارکس مربوط است نگاه وی به دولت در هر دو

زمینه عام و خاص بالا را نه از طریق چرخیدن در فرمولبندی های دوره های مختلف که باید در شالوده شناخت وی از شیوه تولید سرمایه داری، فرایند پیکار طبقه کارگر برای محو کار مزدی و نوع نگاه او به ملاکها و مبانی رهایی واقعی انسان از هر قید ماوراء خویش کاوید. ثالثاً و بالاخره اگر هم بناست به جمعبستها، نظرات و گفته های مختلف او مراجعه شود، این پژوهش و آموزش را باید بر روی آنچه وی در روزهای بعد از پیروزی و شکست کمون پاریس به ویژه استنتاجاتش از دستاوردهای سترگ قیام کموناردها متمرکز ساخت.

از هر کدام این منظرها یا سکوها و اکاوی که عزیمت کنیم، یک حقیقت را اذعان خواهیم نمود. این حقیقت که پرولتاریای ضد سرمایه داری با ماجرائی زیر نام «دولت دوران گذار»!! یا چند و چون مربوط به این دولت رو به رو نخواهد بود. این را هم شناخت ژرف مارکسی مبارزه طبقاتی می گوید و هم بند، بند رخدادهای جنبش کارگری و فاجعه های سهمگین آوار بر سر این جنبش در طول قرن بیستم فریاد می زند. پرولتاریا هیچ دولتی ندارد، استقرار هیچ شکل دولت هیچ جایگاهی یا موضوعیتی در پویه پیکار طبقاتی و رهایی آفرین او احراز نمی کند. بحث دولت دوره گذار زمانی بر زبان مارکس جاری گردیده است، اما با بنمایه شناخت مارکسی پروسه کارزار طبقاتی توده کارگر علیه سرمایه داری انطباق چندانی ندارد. مارکس در حیات خود، در روزهای بعد از رخداد پرشکوه کمون پاریس، اگر نه مشروح، اگر نه خیلی جامع، اما کم یا بیش به این موضوع پرداخته است. شاخص مشترک یا مؤلفه جوهری جاری در نظریه پردازیهای مربوط به «دولت گذار» عزیمت از این فرض است که پرولتاریا باید اول قدرت سیاسی را تسخیر کند، یک «دولت کارگری» تشکیل دهد!! و این دولت کارگری سرمایه داری را با سوسیالیسم جایگزین سازد!! این حکم آکنده از تناقض است. پرولتاریا می تواند با یک قیام ماشین دولتی بورژوازی را در هم بشکند و از شروع قرن بیستم تا امروز به اندازه کافی در خیلی از کشورها شکسته و به زیر کشیده است. اما در همین جا یک سؤال بسیار بنیادی پیش می آید. پرسشی که تمامی احزاب پرچمدار رهایی طبقه کارگر!!، تمامی فیلسوفان، نظریه پردازان و داعیه داران نمایندگی جنبش کارگری و کمونیسم!!، به فرصت طلبانه ترین و مزورانه ترین شکلی از مواجهه با آن طفره می روند. سؤال این است: چرا توده کارگر در هیچ کدام این قیامها و انقلابات پس از خرد کردن ماشین دولتی سرمایه، نه فقط هیچ خراشی بر چرخه تولید سرمایه داری، هیچ خللی بر ساختار نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی نظام بردگی مزدی، هیچ کاهشی در فشار استثمار یا کشتار آزادیها و حقوق انسانی خویش توسط سرمایه پدید نیاورند، که فاجعه بارتر از پیش آماج فشار استثمار و بربریت سرمایه داری قرار گرفتند؟ چرا چنین شده و چرا حاصل این همه سرنگونی، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، این همه انقلاب نهایتاً این گردیده است؟! چرا با سقوط هر دولت سرمایه دولت سرمایه داری بسیار هارتر و درنده تری زمام این نظام انسان کش را به دست گرفت و با حمام خون توفانی تر به جان توده های کارگر افتاد؟!!

پاسخ طوطی وار، تکراری و ایدئولوژیک که در مقابل این سؤال قرار داده اند، آن بوده است که «پرولتاریا آمادگی نداشت، حزب نداشت، زیر فشار سرکوب بود...» یا اینکه اسیر «خیانت رویونیست ها شد!! در دام خرده بورژوازی و بورژوازی نفوذی درون حزب افتاد» و مانند اینها!! اما این مهملات نه پاسخ پرسش اساسی بالا که فاجعه بی پاسخی، فاجعه توجیه کاری رسوای رفرمیستی است. اگر مشکل فقدان حزب داعیه دار رهبری پرولتاریاست!! که دنیا از لاشه گندیده این احزاب به اندازه کافی دم کرده است!! کدام کشور، کدام مملکت یک وجبی جهان را سراغ داریم که طبقه کارگرش دهها حزب کمونیست، لنینیست، مائونیست، تروتسکیست و صدها شاخه منشعب این احزاب را نداشته باشد؟! کدام یک از این حزب ها یا شاخه ها، نوه ها، نتیجه ها، اتحادها، هسته ها، «حزب شخصیت ها» هستند که خود را نماینده یکتا، برحق و مسلم پرولتاریا ندانند؟! قابل توجه است که تمام افراد، محافل و جمعیت هائی هم که ریشه شکست انقلابات را در عدم آمادگی و فقدان تحزب می کاوند، بالانشینان یا اعضای همین احزاب می باشند. از این جماعت که

بگذریم، طیف طویل دیگری هم هستند که ظاهراً منتقد تحزب لنینی می باشند!! و به نوبه خود بر عدم آگاهی و سازمان یافتگی پرولتاریا به عنوان دلیل واقعی شکست خیزش ها و انقلابات قرن بیستمی تأکید می کنند، حکیمی یکی از آنها است. اما این طیف هیچ تفاوت اساسی با گروه نخست ندارد. اینها نیز در مورد واقعیت تدارک، آمادگی، سازمان یافتگی و آگاهی مورد نظرشان هیچ راهبرد رادیکال جنبشی ندارند. در مورد اینکه آمادگی نسخه پیچی آنان چگونه و در کدام فرایند محقق خواهد شد، کدامین تعیین طبقاتی و تشخیص جنبشی را احراز می کند یا در کدامین پروسه می تواند پیروز گردد، و فراوان مسائل مهم دیگر سکوت اختیار می کنند، هیچ چیز نمی گویند، دنیای رطب و یابس ها را زیر نام نظریه خورد کارگران می دهند، اما هیچ راه و چاه یا نقشه عمل مشخصی را تحویل هیچ کارگری نمی دهند. تحلیل می کنند، تئوری می بافند، فقط برای آنکه نظریه پرداز باشند و دکه نظرفروشی خود را رونق بخشند. نظراتی که شعور کارگران را بمباران کند و همان به بار آرد که بورژوازی می خواهد. در تحلیل ها و اندیشه پردازی های این طیف، آنچه کاملاً گم و تحریف می گردد همان پاسخ واقعی به پرسش بنیادی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است که بالاتر گفتیم. این سؤال که چرا تمامی انقلابات قرن بیستمی توده کارگر با همه کوه بودنشان موش زائیدند؟! چرا نه فقط هیچ خیری برای طبقه کارگر نداشتند که به تمام و کمال در راستای تحکیم هر چه نیرومندتر پایه های قدرت سرمایه داری پیش ناختند؟!

پاسخ فعالان ضد کار مزدی جنبش کارگری به این سؤال بسیار زمینی، رادیکال، مارکسی و پیراسته از فلسفه تراشی است. سرنگونی طلبی به شیوه رایج قرن بیستمی موضوعی عمیقاً فرمبستی، سرمایه محور، در خدمت شستشوی مغزی طبقه کارگر و ساز و کار ماندگارسازی نظام سرمایه داری است. دولت در نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی فقط یک ماشین قهر و سرکوب نیست. نهاد برنامه ریزی، نظم، قانونگذاری، سیاست پردازی و همه چیز سرمایه است. اگر سرمایه دار به گفته مارکس سرمایه تشخیص یافته در هیأت آدمیزاد است، دولت نیز سرمایه تشخیص یافته در شکل دستگاههای عریض و طویل اختاپوسی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی و در همان حال ماشین تحمیل کل این اشکال نظم بشرستیز بر توده کارگر است. سرنگونی دولت سرمایه داری تنها وقتی واقعی و محقق است که کل این اختاپوس برچیده و ساقط شده باشد. مجرد انحلال پارلمان، چند وزراتخانه یا حتی ارتش، پلیس، سایر نیروهای نظامی و جایگزینی آنها با مشتی نهادهای جدید ممهور به نام انقلاب یا فرضاً کارگر و سوسیالیسم هیچ نشانی از سرنگونی راستین دولت سرمایه ندارد. مادام که سرمایه هست و کارگر مجبور به کار مزدی است، نظم اقتصادی، حقوقی، سیاسی سرمایه داری هم حاکم است. بر همین مبنی دولت سرمایه نیز به بقای خود ادامه می دهد. فرض کنیم خود کارگران با سازمانی متشکل زیر نام شورا یا کنگره سراسری شوراها، این رسالت را بر دوش گیرند و نظم تولید یا قرار و قواعد مکتوب و نامکتوب پاسدار چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی را بر خود و همزنجیران تحمیل کنند، باز هم هیچ تغییر ریشه ای حتی در حوزه دولت و قدرت سیاسی به مفهوم طبقاتی آن اتفاق نیافتاده است. اینکه خود کارگران نظم سرمایه را بر پویه کار، تولید و زندگی خود اعمال کنند به هیچ وجه متضمن از بین رفتن دولت سرمایه داری نیست. دولت سرمایه وقتی محو می شود که دولت به طور کامل راهی گورستان تاریخ شود. امحاء درست دولت سرمایه داری در گرو پایان دادن به موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

با نظر داشت نکات بالا آنچه «دولت دوره گذار» نام گرفته است، جنبش سازمان یافته شورائی، سراسری ضد کار مزدی توده وسیع کارگر، پیروز در جنگ با بورژوازی، فاتح انقلاب کارگری، آماده برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید و زندگی، با دخالت آگاه، برابر، آزاد و نافذ آحاد انسانها نیست. اگر چنین بود، اگر قاطبه کارگران متشکل در چنین جنبشی، ماشین دولتی سرمایه را در هم می شکستند، در همان فردای انقلاب برنامه ریزی محو رابطه خرید و فروش نیروی کار را آغاز می کردند و عمق و وسعت می بخشیدند. دیگر بحث دوره گذار به میان نمی آمد. نفس موضوعیت

این دولت گواه آنست که فاقد چنین نقش و ویژگی است و در این صورت با این پرسش مواجهیم که پس این دولت بالاخره چه صیغه ای است؟ کدامین فاز مبارزه طبقاتی پرولتاریا را نمایندگی می کند؟ از کجا؟ به چه دلیل؟ بر اساس کدام قرائن و تضمین قرار است دوره گذار را به فرجام رساند؟! چرا این فرجام حتما کمونیسم لغو کار مزدی خواهد بود؟! و خیلی سؤالات دیگر که نیازی به لیست آنها نیست. پرسشهایی که به طور واقعی و در خارج از حصار فرمولبندی های عقیدتی، هیچ پاسخ شفاف زمینی ندارند. با همه اینها چند چیز این دولت روشن است. **اول:** قرار است دیکتاتوری طبقه کارگر بر طبقه سرمایه دار و عهده دار عبور از سرمایه داری به کمونیسم باشد. **دوم:** همان گونه که گفته شد، جنبش شورائی پیروز در انقلاب و متشکل از همه یا غالب احاد کارگران هم نیست. **سوم:** به عنوان یگانه احتمال، سازمانی از کارگران پیشرو و انقلابی با باورهای کمونیستی و البته برخوردار از حمایت آگاه یا متوهم توده کارگر است. بی پرده بگوئیم همان حزب آشنای لنینی است. حزبی که بناست کارگران را آموزش سیاسی دهد، با کمونیسم آشنا کند، «آزادیهای بدون هیچ قید و شرط سیاسی» به ارمغان آرد!! مطالبات روز توده کارگر مثلا افزایش دستمزد!! را محقق سازد، مالکیت سرمایه داران را ملغی کند و راه استقرار جامعه سوسیالیستی را هموار گرداند!! سؤال بعدی آنست که آیا پرولتاریا باید به چنین امامزاده ای دل بندد، تاریخ جنبش کارگری به ویژه قرن بیستم و انقلابات این قرن فریاد می زند که «یافت می نشود، جسته ایم ما» و البته طرفداران این دولت حق دارند پاسخ دهند که: «آنچه یافت نشود، آثم آرزوست»

هم ماتریالیسم انقلابی مارکس، هم نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و هم دنیای رخدادهای، تجارب و آزمون های تاریخی جنبش کارگری می گویند که چنین دولتی نه فقط هیچ گامی به سوی امحاء سرمایه داری برنخواهد داشت که یقینا به سوی تحکیم هر چه بیشتر پایه های قدرت و حاکمیت سرمایه خواهد تاخت. در همین جا لازم است یک نکته مهم را یک بار دیگر تصریح کنیم. پیروزی طرفداران استقرار سرمایه داری انحصاری دولتی در مناقشات حاد درونی حزب کمونیست شوروی، به هیچ وجه، از مجرد روایت لنینی سوسیالیسم، سردرگمی جناحها و بلوک بندی های نظری درون حزب یا تفوق کودتاگرانه استالین و اقمارش در این جدال ناشی نمی گردید. نه دگر دیسی لنینیستی کمونیسم مارکس، نه الگوپردازی لنینی سوسیالیسم، نه آشفته نظریه های درون حزب و نه طغیان یک طیف از حزبون، هیچ کدام یا حتی همه آنها با هم برای وقوع آنچه اتفاق افتاد کفایت نمی داد. ساده لوحی غمباری است اگر فکر کنیم چون نظریه لنینی سوسیالیسم سوای سرمایه داری دولتی چیز دیگری نبود پس حاصل انقلاب اکتبر هم باید حتما استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی می شد. در تمامی این نظریه های و آیه پردازی ها چیزی که به طور کامل انکار می شود، نقش، موقعیت و چگونگی میداننداری جنبش کارگری روسیه است. معضل واقعی و اساسی در اینجا قرار داشت. این جنبش بود که در فاصله میان شروع قرن بیستم تا آن روز نتوانسته بود خود را از سیطره راهبردها، راه حل آفرینی ها، دور نما پردازیها، تئوریهها، تاکتیکها، برنامه نویسی ها و منشوربافی های بورژوازی سوسیال دموکرات منشویک یا بلشویک خارج سازد. مهمترین و سرنوشت ساز ترین حلقه تأثیرگذاری های لنین و بلشویسم به عنوان نمایندگان این بورژوازی بر جنبش کارگری نیز به همین دوره و نه سالهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر بر می گردد. در این دوره است که طبقه کارگر روسیه زیر شلاق نسخه پیچی های بورژوازی سوسیال دموکرات از سازمانیابی شورائی، سراسری و ضد کار مزدی خود فرو می ماند، مقهور و مسخر منشویسم و بلشویسم می شود، قادر به صف آرائی مستقل ضد سرمایه داری خود نمی گردد، از ابراز وجود به صورت یک قدرت مستقل تاریخساز رهایی آفرین عاجز می ماند، به این وضع ادامه می دهد تا به انقلاب فوریه و سپس اکتبر می رسد. بورژوازی حزب نشین را بر اریکه قدرت می نشاند و خودش مستأصل، مفلوک، زبون هیچ چاره ای نمی بیند سوای آنکه به فروش نیروی کار ادامه دهد، به انحلال شوراهایش توسط لنین تن دهد، یکتارئسی لنینی را گردن گذارد، سیستم تایلور مورد تأکید لنین را مصباح هدایت پندارد، سرمایه داری دولتی را کمونیسم خواند و پیروزی

جنایت آمیز بورژوازی را عین پیروزی خود و پیروزی بدون چون و چرای جنبش رهایی انسان به حساب آورد!!! چرا این نکته را آوردیم؟ زیرا مرور آن کلیدی برای گشایش قفل بحث حاضر است. پرولتاریای روسیه با آن همه میداننداری سترگ تاریخی، با همه بلندپروازیها و عظمت آفرینیهای خود فقط به این دلیل که در طول دهه های اول و دوم قرن بیستم قادر به سازمانیابی شورائی سراسری ضد کار مزدی توده های طبقه خود نشد، به این دلیل که یک قدرت طبقاتی شورائی ضد سرمایه داری قاهر، مداخله گر و نقش آفرین نگردید، به این دلیل که به حزب ماوراء خود دل بست و به این دلیل که چشم به راه نقش آفرینی «دولت کارگری» آتی خود، یا همان «دولت دوره گذار» شد همه چیز را باخت و بدترین و فاجعه بارترین شکست ها را تحمل کرد. طبقه کارگر یا خود را در یک جنبش نیرومند شورائی سراسری ضد بردگی مزدی سازمان می دهد، یک قدرت طبقاتی شورائی تاریخ آفرین می شود، با این قدرت ماشین دولتی بورژوازی را به ورطه سقوط می اندازد، با همین قدرت و جنبش سازمان یافته شورائی متشکل از توده وسیع کارگر، بنیاد کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار را در هم می کوبد و در این صورت پیروز می گردد، یا به حزب و نیروی بالای سر خود می آویزد، به دولت ممهور به نام جعلی خود دل می بندد، کل قدرت پیکارش را وثیقه عروج این نیرو به عرش حاکمیت می کند، به افسون و اعجاز «دولت دوره گذار» چشم می دوزد، اگر این کند، بهترین دورنمای موعودش همان خواهد بود که در روسیه بعد از انقلاب اکتبر و در بخش عظیمی از دنیای سرمایه داری بر سرش آوار شد. راه سومی وجود ندارد. «دولت دوره گذار» وقتی که جنبش سازمان یافته سراسری ضد سرمایه داری پیروز طبقه کارگر نیست، سوازی دولت بورژوازی زیر یک بیرق فریب هیچ چیز دیگر نخواهد بود. این دولت حتی به هیچ مطالبه معیشتی و رفاهی توده کارگر پاسخ جدی با دوام نخواهد داد. هیچ آزادی و حقوق اجتماعی و انسانی برای کارگران به ارمغان نخواهد آورد، از همان لحظه نخست نه در راستای برچیدن کار مزدی، که بالعکس در راستای مجبور ساختن توده کارگر به فروش هر چه ارزان تر نیروی کار، به فداکاری برای بازسازی هر چه پرشتاب تر سرمایه داری خیز خواهد داشت. این را درک راستین ماتریالیسم رادیکال مارکس و کل رخدادها و تجارب تاریخی جنبش کارگری بانگ می زند. جار و جنجال تسخیر قدرت سیاسی، تشکیل «دولت کارگری دوره گذار»، تحقق همه خواست های معیشتی و رفاهی توده کارگر، تضمین آزادی های بدون هیچ قید و شرط سیاسی، تأمین حقوق اجتماعی و انسانی همه «شهروندان» و همزمان تاختن به سوی سوسیالیسم و محو سرمایه داری صرفا افسانه پردازی ملامال از تناقض برای بستن سد بر راه شکل گیری، بالندگی، عروج، میداننداری، استخوان بندی و پیروزی جنبش شورائی سراسری ضد کار مزدی توده کارگر است. بدون مناسبت نخواهد بود اگر در همین جا چند سطری را هم به گفتمان پرجنجال «آزادی های بدون هیچ قید و شرط»، اختصاص دهیم. سرنگونی طلبان دموکرات، احزاب لنینی، آزادیخواهان آویزان به نظم سرمایه و کانونها یا سازمانهای حقوق بشری سرمایه داری به طور مثال «کانون نویسندگان»، تاریخا پرچمداری «آزادی بدون قید و شرط بیان»!! «آزادی بدون قید و شرط مطبوعات» «آزادی بدون هیچ قید و شرط تظاهرات و اعتصاب» و نوع اینها بوده و هستند. این جماعت چنان در عظمت و تقدس «بدون هیچ قید و شرطی»!!! آزادیها و حقوق صحبت می کنند و هنگام سخنوری در این باره، آنچنان باد به غبغب می اندازند که انگار حفران جان برکف کل چشمه های آزادی و حق برای تمامی آحاد بشر هستند!! اما این مشعل افروزان پرغرور آزادی آفرینی و سیراب سازی انسان از «آزادیها و حقوق بی هیچ قید و شرط»، هیچ گاه قادر به هیچ میزان فهم مارکسی این حقیقت نشده اند که «آزادی و حقوق بدون قید و شرط» آنان اساسا و تماما آزادی و حق بدون هیچ قید و شرط سرمایه دار برای استثمار بدون هیچ قید و شرط کارگر، آزادی و حق بدون هیچ قید و شرط کارگر در برده مزدی بودن و فروش نیروی کار!! و البته آزادی بدون هیچ قید و شرط کارگر در اعتراض به این وضعیت، همراه با آزادی بدون هیچ قید و شرط سرمایه دار در استهزاء و به هیچ و پوچ گرفتن کل

اعتراض، شورش و انقلاب توده های کارگر است. همان بازی آشنای دموکراسی که تاریخ سرمایه داری به اندازه کافی از نمایش آن دم کرده است، هر کجا سرمایه داری خواسته و نیاز داشته آن را به عنوان شکلی از ساختار نظم سیاسی، حقوقی و اجتماعی خود به کار گرفته است و به یمن آن با پیروزمندانه ترین شکلی جنبش کارگری را در باتلاق خود دفن کرده است. آنچه کارگران نیاز دارند و برای آنان حیاتی است نه آزادی بدون قید و شرط فروش نیروی کار، نه حق برده مزدی بودن، که بالعکس نابودی کار مزدی و برچیدن کل آثار سیاسی، حقوقی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. این گونه آزادیها و حقوق ارمان مشتاقان آن، ارمان اپوزیسیونهای دموکرات و دموکراسی خواه باد. همه این حق ها سلاح سرمایه برای اعمال ناحقی مطلق علیه پرولتاریا و کل این آزادی ها حربه مسموم بورژوازی برای کشتار آزادیهای واقعی توده کارگر است، راه اندازی این جار و جنجال که «آزادی و حقوق بدون قید و شرط» در عین بورژوائی بودنش در قیاس با دیکتاتوری عریان سرمایه یا فاشیسم بورژوازی غنیمت است نیز ولو درست است و ظاهری موجه دارد، اساسا ساز و کار سرمایه برای تعطیل مبارزه طبقاتی توده های کارگر است.

با این توضیحات به پاسخ خود در مقابل سؤال مهمی که بالاتر مطرح شد باز گردیم. پاسخ ما آنست که طبقه کارگر با سرنگونی طلبی دموکراتیک، با تمرکز بر رژیم ستیزی فراطبقاتی و تسخیر دموکراسی جویانه قدرت سیاسی، با تفکیک مبارزه برای مزد، معیشت، رفاه و زندگی بهتر از جنگ ضد سرمایه داری، با جداسازی کارزار ضد تبعیضات جنسیتی و آلودگیهای زیست محیطی از پویه واقعی مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی، با انفصال پیکار حصول آزادیهای سیاسی، حقوق مدنی و مطالبات اجتماعی از پروسه جدال علیه اساس کار مزدی، با این تفکیک کردن ها و جداسازیها، هیچ گاه، در هیچ شرایطی هیچ خطری برای سرمایه داری ایجاد نخواهند کرد. هیچ میزان عقب نشینی استراتژیک بر بورژوازی تحمیل نخواهد نمود، هیچ فشار مؤثری بر نظام بردگی مزدی وارد نخواهد ساخت، هیچ گامی در راستای تقویت و تحکیم قدرت پیکار خود علیه سرمایه بر نخواهد داشت، نه تنها در هیچ کدام این زمینه ها و حوزه به هیچ موفقیتی نخواهد رسید که کاملا بالعکس هر روز بیش از روز پیش در گورستان نظم سرمایه داری دفن خواهد شد، هر لحظه از لحظه قبل زبون تر و فرسوده تر خواهد شد. جنبش کارگری با دموکراسی طلبی، سر دادن شعار آزادیهای سیاسی، مطالبه حقوق مدنی، خواست پیرایش نظام بردگی مزدی و تکمیل اینها با سرنگونی طلبی دموکراتیک فقط گام به گام، ژرف تر و کوبنده تر در باتلاق فروماندگی، شستشوی مغزی، فلاکت و تباهی فرو خواهد شد. توده های کارگر هیچ چاره ای ندارند سوای آنکه ریل این گونه مناقشات و کارزارها را برای همیشه ویران سازند. وارد میدان واقعی مبارزه طبقاتی شوند. مبارزه ای را پیش گیرند که 1- مبین در همرفتگی ارگانیک و همگن کل اعتراضات و خواسته های روز با جنگ طبقاتی برای تسلط کامل بر سرنوشت کار، تولید و زندگی باشد، 2 - قدرت سازمان یافته شورائی طبقه خود را یگانه سلاح پیشبرد این جنگ کنند، 3 - این قدرت متحد متشکل شورائی را در تمامی عرصه های زندگی اجتماعی علیه نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه اعمال نمایند، 4 - هر گام مبارزه را گامی در ایجاد، توسعه و تحکیم استخوان بندی واقعی قدرت طبقاتی ضد بردگی مزدی سازد. جنبش کارگری باید و حتما می تواند به صورت یک قدرت سازمان یافته شورائی ضد سرمایه داری در بطن نظام گند و وحشت حاکم رشد کند و فقط در این صورت، با چنین استخوانبندی ظرفیت لازم برای سرنگونی واقعی دولت سرمایه داری و امحاء مناسبات کار مزدی را پیدا می کند. در این راستا و برای احراز این ظرفیت باید شالوده کارش را در همه عرصه ها، بر ریل واقعی جنگ با اساس موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار و تدارک لازم برای دستیابی به تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی قرار دهد. در حوزه بهبود معیشت، دارو، درمان، بهداشت، آموزش و کلا رفاه اجتماعی، باید از قفل زدن مبارزه برای مزد بیشتر با تمکین به زندگی برده وار مزدبگیری دست کشید و کیفرخواست اختصاص کل محصول کار اجتماعی

سالانه به زندگی هر چه مرفه تر، مدرن تر، سالم تر، مطمئن تر، آسوده تر و بی نیازتر را بر سر بورژوازی کوبید. باید بساط آزادی های بی قید و شرط سیاسی و حقوق مدنی آویزان به رابطه خرید و فروش نیروی کار را جمع کرد و با حق محرز و یقینی تسلط شورائی همه آحاد انسانها بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود جایگزین نمود. از مبارزه قانونی برای رفع تبعیضات تنباهی آور جنسیتی یا آلودگیهای زیست محیطی دست برداشت و حق کاملاً برابر زن و مرد در تمامی وجوه، سطوح، شئون برنامه ریزی کار، تولید، سیاستگذاری، تصمیم گیری و همه عرصه های زندگی اجتماعی را محور پیکار کرد. باید تعریف کار و چه تولید شود و چه تولید نشود، چه میزان تولید گردد، فرجام فرآورده های کار چه باشد، محصول کار چگونه و با کدامین معیارها میان حوزه های مختلف زندگی انسان توزیع شود، زمان کار مورد نیاز برای رفع نیازها و تعالی هر چه پرشکوه تر جسمی و فکری انسان ها، همه این ها، همه چیز و همه چیز را موضوع جنگ روز علیه نظام بردگی مزدی کرد.

جنبش کارگری اگر قرار است از سیطره حاکمیت سرمایه داری رهائی یابد، باید میدان کارزار طبقاتی خود را اینچنین آراند و این اهداف را محتوای پیکار جاری خود سازد. برای ورود به این میدان باید راه ارتقاء خود به یک قدرت طبقاتی سراسری، شورائی را پیش گیرد. یک قدرت متحد شکست ناپذیر شورائی گردد. نقش نیروی بالنده نوین و رادیکال تاریخ در عمق جامعه کهنه در حال زوال و انحطاط و احتضار را ایفاء کند. کل آنچه را که قرار است با نابودی سرمایه داری، ایجاد نماید، مستقر سازد و حاکم گرداند، تمامی آنچه را که بناست زیر بیرق کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی جامه عمل پوشاند، همه را همین الان، در سیاهی زار همین جهنم بردگی مزدی منشور مبارزه روز خویش سازد. آنچه را که بناست نتیجه جنگ باشد باید دستور کار جنگیدن حی و حاضر بنماید، با چانه زنی بر سر بهای نیروی کار در چهاردیواری این و آن کارخانه، با راه اندازی شورش برای جایگزینی قانون بد با «قانون خوب»!! با مبارزه آویزان به حاکمیت نظام بردگی مزدی برای رفع تبعیضات جنسیتی!! یا محیط زندگی بهتر!!، با سردادن شعارهای بی نهایت توخالی آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی منحل در نظم ارزش افزائی سرمایه!!، با سندیکاسازی، فرمیسم اتحادیه ای، حزب بازی، سرنگونی طلبی دموکراتیک، رژیم ستیزی دموکراسی خواهانه، با این سناریوها نه فقط نمی توان هیچ گامی به سمت نابودی سرمایه داری رفت که یگانه حاصل آنها فسیل شدن و انجماد هر چه سهمناکتر در نظم نسخه پیچی نظام بردگی مزدی خواهد بود. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» از سرنگونی طلبی دموکراتیک و آزادیخواهی دموکراسی طلبانه، از مبارزه برای حق اعتصاب و تظاهرات و تشکیل حزب یا سندیکا، از سرودن در شپیور آزادی های بدون هیچ قید و شرط سیاسی، همان بیرون می آید که از زنجیره ممتد شورش ها، قیام ها و انقلابات قرن بیستمی بیرون آمده است. طبقه کارگر هیچ راهی ندارد جز اینکه به ریل واقعی کارزار طبقاتی ضد سرمایه داری باز گردد. میدان جدال، کیفرخواست پیکار و منشور مبارزه را به طور کامل تعویض کند، باید یک قدرت سازمان یافته سراسری شورائی ضد کار مزدی شود، با این قدرت در مقابل سرمایه صف آراند. جنبش شورائی سرمایه ستیز خود را نیرومند و نیرومندتر سازد. چاره دیگری ندارد.

باز هم به بحث «دولت گذار» باز گردیم. طبقه کارگری را در نظر آراند که به جای مبارزه قانونی برای دستمزد و بهبود معیشت، آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی، رفع تبعیضات جنسیتی یا محو آلودگیهای زیست محیطی!!، شالوده پیکار خویش را بر خارج سازی هر چه عظیم تر و گسترده تر محصول کار از چنگ سرمایه، انسداد هر چه نیرومندتر مجاری تبدیل محصول کارش به سرمایه، مختل سازی هر چه آگاه تر و کوبنده تر شیرازه نظم و حاکمیت سرمایه، سازمانیابی هر چه شورائی تر و آگاهانه تر قدرت پیکار طبقه خود، اعمال این قدرت بر بورژوازی، به عقب راندن هر چه سهمگین تر دشمن، دخالتگری هر چه نافذتر همه آحاد طبقه در پیشبرد پروسه پیکار و فراوان مسائل این نوعی دیگر قرار داده است.

طبقه کارگری با این جهتگیری و این جنبش در مقطعی از پروسه کارزار توان آن را می یابد که ماشین دولتی بورژوازی را در هم کوبد و قدرت خود را مستقر سازد. سؤال آنست که آیا این قدرت جدید مستقر آن گونه که عده ای می پندارند، یک «دولت دوره گذار» خواهد بود. نیاز به داوری ما نیست. حتما توده وسیع کارگر سازنده و تشکیل دهنده این قدرت خواهند گفت: نه فقط دولت نیستند که ضد هر گونه دولت بالای سر انسانها می باشند. موضوع کاملا عریان است. جنبشی سراسری، شورائی، ضد کار مزدی متشکل از توده کارگر، متشکل از کارگرانی که سالها علیه سرمایه پیکار کرده اند، در تمامی سطوح و شئون این پیکار حضور آگاه، آزاد و خلاق داشته اند، اکنون بورژوازی را به زیر کشیده و دست به کار برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی ضد کار مزدی حاصل کار و تولید خود می باشند، هیچ بحثی از دولت در میان نیست. همه آحاد در تعریف کار، در اینکه چه باید تولید شود و چه تولید نشود و سرنوشت کار و تولید چه باشد، آموزش و بهداشت و درمان و محیط زیست چگونه خواهد بود، دخالت نافذ شورائی دارند. هیچ کس برای هیچ کس دیگر تصمیم نمی گیرد، هیچ عده ای بر عده دیگر حکم نمی رانند. دولت به گورستان تاریخ رفته است.

حتما گفته خواهد شد که جنبش کارگری بنا نیست فرودست و حکومت شونده باقی ماند تا به این درجه از توانائی و میداننداری رسد. چه بسا بسیار پیش از آن، در حالتی که هنوز خیل کثیر کارگران از سیاست و برنامه ریزی، سوسیالیسم و رتق و فتق امور اجتماعی چیزی نمی دانند، شرایطی فرار رسد، سونامی بحران سرمایه داری جامعه را در خود غرق کند، ستاره «اعتلای انقلابی»! طلوع نماید، طغیان های «توده ای»، همه جا گیر شود. سرنگونی رژیم حاکم ممکن گردد. در چنین وضعی نمی توان و نباید از گرفتن قدرت چشم پوشید، اگر طبقه کارگر این کار را بکند انفعال و وادادگی محض است، تسلیم پذیری منحنی است، باید حتما دست به کار تسخیر قدرت سیاسی شود و دولت تشکیل دهد، این دولت باید از همه لحاظ نیرومند هم باشد، زیرا بورژوازی جهانی آماده بمباران انقلاب کارگری است. موضوعاتی از این دست که در طول تاریخ قرن بیستم ورد زبان همگان، تار و پود همه تحلیل ها، نقدها و نظریه پردازی های اکابر احزاب، فیلسوفان طرفدار «دولت دوره گذار» از جمله دوست مصاحبه شونده «تلویزیون برابری» بوده و هست. او در این میزگرد ضمن تحکیم تعلق خود به این طیف و حتی به جناح راست آن، عملا و با صدای رسا بانگ می زند که:

1- هیچ همپیوندی واقعی مارکسی با موضوعیت، واقعیت، نقش و ظرفیت جنبش شورائی ضد سرمایه داری توده های کارگر ندارد. شورا برای وی یک سندیکای دموکراتیک است، سرمایه ستیزی او سندیکالیستی است و جنبش شورائی مورد نظرش همان حوزه سربازگیری مثنی اندیشه پرداز است. اگر چنین نبود این بحثها را پیش نمی کشید. به مدح و منقبت شرکت کارگران در سناریوی منحنی انتخابات بورژوازی نمی پرداخت. زیر بیرق اعتقاد به جنبش شورائی!! از توده کارگر دعوت نمی کرد تا کل قدرت پیکار طبقاتی خود را در قبرستان پارلمانتاریسم سرمایه دفن کند!! زیر این بیرق هر روز در میزگردهای بشرستیزترین مافیاهای مطبوعاتی سرمایه داری، از نوع «مهرنامه» و «شرق» شرکت نمی نمود. در باره اعجاز دموکراسی طلبی، حقوق بشر و آزادیخواهی بورژوازی کانون نشین چکامه پشت سر چکامه نمی سرود!! برای ابراز وجود در مراکزی که پاتوق کثیف ترین وحوش بورژوازی از نوع حجاریانها است سر و دست نمی شکست.

وقتی از جنبش شورائی سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر صحبت می کنیم به جنبشی نظر داریم که در هر برهه موجودیت، در هر سطح از بالندگی، در همه مراحل پیکار، در هر عرصه مبارزه طبقاتی از حوزه معیشت و رفاه گرفته تا حقوق و آزادیهای سیاسی، تا رفع تبعیضات جنسیتی و آلودگیهای زیست محیطی تا رژیم ستیزی در حال جنگ علیه اساس هستی سرمایه داری است. این جنبش در نقطه معینی از توازن قوای طبقاتی که قادر به سرنگونی رژیم می گردد، طبیعتا بسیار نیرومندتر، میدان دارتر و چیره تر به جنگ خود ادامه می دهد. معنای تداوم جنگش هم این است که تسلط

توده های کارگر بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود را هر چه آگاهانه تر، ریشه ای تر، گسترده تر، سراسری تر و طوفانی تر پی می گیرد. جنبش سازمان یافته شورائی طبقه کارگر چنین می کند، برای این کار به تنها چیزی که محتاج نیست تشکیل دولت بالای سر جامعه و خویش است. کل آنچه در این دوره انجام می دهد، مثل همه دوره های قبل، اعمال قدرت متحد شورائی علیه سرمایه است. معنای واقعی «دیکتاتوری» پرولتاریا» همین می باشد. پرولتاریای آگاه متشکل در شوراها، نه فقط بعد از سقوط دولت سرمایه که همیشه، در هر برهه مبارزه طبقاتی تا هر کجا که بتواند و قدرتش یاری دهد کوبنده ترین دیکتاتوری را علیه بورژوازی و با هدف در هم کوبیدن موانع سر راه استقرار جامعه عاری از کار مزدی اعمال می کند. این دیکتاتوری هیچ ربطی به بگیر، ببند و زندان سرمایه داران ندارد، بنیاد سرمایه شدن محصول کار انسانها را در هم می کوبد، پایه های مادی وجود طبقه سرمایه دار را نابود می سازد. هیچ جایی برای سرمایه دار بودن هیچ کس باقی نمی گذارد، از آنان که سرمایه دار بوده اند می خواهد انسان گردند، انسان ستیزی منبعث از تشخص سرمایه بودن را کنار بگذارند و با شعور، شرف و ارزش های والای انسانی زندگی کنند.

2 - حکیمی به نقش بازی رادیکال ضد سرمایه داری توده های کارگر هیچ باور زمینی، طبقاتی و جنبشی ندارد. شاید از جنبش شورائی کارگران صحبت کند اما منظورش از این جنبش صرفاً به صف شدن توده کارگر در پشت سر مشتی صاحبنظر، ثوری باف و کمیته پرداز است. اکثریت آحاد طبقه کارگر را محتاج آویختن به اسوه ها، اقتصاددانان، سیاست مردان و اندیشه سازان می داند، به همین دلیل با اینکه مدعی نقد حزب است باز هم توده وسیع کارگر را محتاج نیروهای حکومتگر بالای سر می بیند. تأکید غلیظ وی بر نقش دولت گذار از همین جا نشأت می گیرد. او در این مورد سنگ تمام می گذارد. تلاش می کند تا زوایای و طائف و رسالت این دولت را بشکافد و نکته ای را ناگفته باقی نگذارد!! به طور مثال، فکر «صدور انقلاب» در سر نپرورد، در منطقه دست به بحران آفرینی نزنند، با امریکا و همه دولتهای سرمایه داری جهان رابطه حسنه داشته باشد!!! همزیستی مسالمت آمیز را سرلوحه کار سازد، تروریسم نپرورد و در یک کلام اعمال جمهوری اسلامی را انجام ندهد، نتیجه بیگانگی، بی اعتنائی و در واقع ضدیت با جنبش واقعی شورائی سراسری ضد کار مزدی پرولتاریا، باور به «دولت دوران گذار» چیزی سوای این نخواهد بود که دولت موعودش راه و رسم رژیم فاشیستی درنده دینی سرمایه را پیش نگیرد!!.

چند جمله ای نیز در مورد نکته باقی مانده مصاحبه بگوئیم. یک سؤال گفتگو این است که آیا سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ و پاسخ حکیمی این است که نه ممکن نیست. برای کارگران آگاه ضد سرمایه داری طرح این پرسش، به ویژه پاسخ منفی به آن، مسخره ترین و در همان حال بی ربط ترین پرسش و پاسخ ها است. برای آنکه عمق بی ربطی و ابتذال این سؤال و جواب روشن گردد در نظر بیاورید که طبقه کارگر یک کشور با جنبش شورائی سراسری ضد کار مزدی خود بورژوازی را سرنگون کرده است. تمامی یا غالب آحاد خود را در این جنبش فعال، دخالتر، صاحب نقش و اثرگذار نموده است. قاطبه کارگران آماده حضور مؤثر دخالتر، فعال، آزاد، برابر و خلاق در برنامه ریزی کار، تولید و زندگی هستند، آری جنبش کارگری به این مدار عروج کرده است و حال زانوی غم در بغل گرفته که آیا بساط کار مزدی را در هم چپند و سرمایه داری را راهی گورستان تاریخ کند یا به اصل ایدئولوژیک «ناممکنی کمونیسم در یک کشور»!! وفادار باقی ماند!! و لاجرم خود را به کارهایی مشغول سازد تا شاید کارگران دیگر کشورها، روزی، روزگاری دست به انقلاب زنند و برپائی کمونیسم ممکن گردد!! اینها به سخره گرفتن حرفهای دیگران نیست. پرده بر داشتن از ابتذال نظربافیهای مریخی است. جنبش ضد کار مزدی توده های کارگر نه فقط در یک کشور که در هر وجب از جهنم گند و خون سرمایه داری به هر میزان که بتواند قدرت متحد شورائی خود را علیه سرمایه اعمال می کند، اینکه تا کجا پیش می تازد، چه موفقیت‌هایی به دست می آورد، برای برداشتن سدها و موانع سر راه خود کدامین چاره گری ها

را دستور کار می کند یا لیست طولانی این پرسش ها، همگی در پهنه کارزار طبقاتی پاسخ می گیرند و جواب همه آنها را سطح سازمان یافتگی شورائی، آگاهی، توان پیکار و آرایش قوای کارگران می دهد. عین همین مسأله در روزهای بعد از سرنگونی دولت سرمایه نیز برای جنبش کارگری یک جامعه صدق می کند. از پیش، مکتبی و ایدئولوژیک اعلام نمی نماید که «سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست»!! هر چه در توان دارد برای گسترش جنگ علیه سرمایه به کار می گیرد. در این میان تأکید بر چند نکته شاید خالی از فایده نباشد.

اولا - سرنگونی سرمایه داری و برچیدن بساط کار مزدی در یک کشور به هیچ وجه معنایش آن نیست که توده کارگر آن جامعه از شر استثمار سرمایه کلا رهائی یافته است. رابطه خرید و فروش نیروی کار می تواند در فاصله مرزهای جغرافیائی یک جامعه، در سیطره حاکمیت سرمایه جهانی ملغی گردد. اما مادام که نظام سرمایه داری بر جهان مستولی است، مادام که جامعه فارغ از کار مزدی، با دنیای سرمایه داری داد و ستد گریزناپذیر دارد، در پروسه این داد و ستد، چه بسا درصدی از حاصل کار و تولید کارگران به اضافه ارزش این یا آن بخش سرمایه بین المللی تبدیل گردد. عکس آن نیز صادق است. کارگران این جامعه ممکن است در حاصل کار همزنجیران خویش به گونه ای شریک شوند. اینکه حجم این از دست دادن یا به دست آوردن چه قدر خواهد بود، اساساً چنین خواهد شد یا نخواهد شد؟ همگی به سطح انکشاف تکنیک، صنعت و مؤلفه های تشکیل قیمت یا نرخ سود در بازار جهانی بستگی دارد. نکته بسیار اساسی در این مورد آنست که سنگرگیری حول این ماجرا و «پیراهن عثمان» کردن آن، با هدف اثبات «ناممکنی کمونیسم در یک کشور»!!، چندان اورتزین و ضد کارگری، ضد کمونیستی ترین سناریویی است که می توان به هم تابید. پیام زشت این سناریوی سرمایه مدار فقط این است که کارگران از مبارزه طبقاتی دست بردارند، به سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی خویش نپردازند، در هر کجا و درون هر جامعه ای هستند، به بورژوازی فرصت دهند تا به تمامی سببیت ها و جنایات خود علیه توده کارگر ادامه دهد، خیال نابودی سرمایه داری را از سر بیرون کنند و منتظر بمانند تا روزی، روزگاری ستاره امکان پذیری یک روزه انقلاب جهانی و استقرار کمونیسم در همه دنیا فراهم گردد!!! دامنه ابتدال این نظریه به این هم محدود نیست. شالوده صغری و کبرایش بر این استوار است که گویا شعاع میداننداری، نقش بازی و راهبرد پرولتاریای انقلابی پیروزمند در یک کشور قرار نیست از چهاردیواری انتظارات و آمال محلی خود فراتر رود!! قرار نیست ستاد توفنده و گردان چاره گری در کل جنبش شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر جهانی باشد، اصلاً بنا نیست، هر چه در توان دارد و با تمامی چنگ و دندان، با تحمل تمامی هزینه ها دست به کار مداوم پیکار برای رهائی بشریت گردد، گویا معنای کمونیسم و همبستگی انترناسیونالیستی او این است که تقوا و حلال و حرام شریعت را پاس دارد، مواظب باشد که ریالی مال غصبی بر سر سفره خود نیآورد و چیزی از او به یغما نرود!!! اگر این جماعت جز این می اندیشید، آنگاه اساس مبارزه طبقاتی، جنگ بخش های مختلف طبقه کارگر جهانی علیه سرمایه داری و پیکار پرولتاریای کشورها برای تعیین تکلیف فرجامین با نظام بردگی مزدی در هر جامعه و کل دنیا را به خطر استثمار شدن یا استثمار شونده می نماید!!

ثانیا - خیلی ها تهاجم، لشکرکشی و طغیان سراسری بورژوازی جهانی با تمامی زرادخانه های اقتصادی، سیاسی، نظامی و تسلیحاتی آن علیه جنبش شورائی و کمونیسم لغو کار مزدی پیروز در یک جامعه را شالوده استدلال خود برای اعلام ناممکنی سوسیالیسم در یک جامعه می نمایند. اگر بخواهیم از اینجا عزیمت کنیم باید طومار مبارزه طبقاتی را به طور کامل در هم کوبیم. بورژوازی حتماً به این درندگی ها، جنایت ها و هولوکاست آفرینی ها دست خواهد زد، اما راهبرد و راه حل پرولتاریای پیروز نه انصراف از کارزار ضد کار مزدی، نه اجتناب از برچیدن رابطه خرید و فروش نیروی کار، که فقط جستجوی راه برای تثبیت دستاوردهای مبارزه و بسط و تعمیق و گسترش آن است.

ثالثا – نباید از یاد برد که کارگران دنیا یک طبقه اجتماعی واحد، با هستی اجتماعی واحد، با دنیای دردها، رنج ها، فلاکت ها، گرسنگی ها، محرومیت ها و سیه روزی های کاملاً مشترک و همگن هستند، آن ها همه جا، در نقطه، نقطه دنیای موجود، به حکم شرایط کار، استثمار و زندگی خود، زیر فشار قهر اقتصادی، سیاسی، حقوقی، نظامی و پلیسی سرمایه در حال جدال و جنگ با سرمایه داران و نظام سرمایه داری می باشند. آنها بسیار خوب از هم می آموزند. هر گام موفقیت واقعی رادیکال طبقاتی توده کارگر یک جامعه بسیار سریع تأثیر خود را بر سایر بخش های طبقه کارگر جهانی خواهد گذاشت. این نکته ای است که تاریخ همواره و همه جا شاهد آن بوده است. انتظار اینکه جنبش لغو کار مزدی یک جامعه معین در طول دوره های پیکار، دستاوردهای خود را به گونه بسیار تعیین کننده ای چراغ راه پیکار همزنجیران خویش در جاهای دیگر سازد نه فقط کم نیست که برقضا بسیار بالا است. احتمال پیروزی کمونیسم لغو مزدی پرولتاریا در چند کشور نه کم که بسیار زیاد است. معضل حی و حاضر جنبش کارگری جهانی نه مشغله پردازی مسموم مکتبی و ایدئولوژیک حول ممکن یا ناممکنی سوسیالیسم در یک کشور!!!، که تلاش فعال، آگاه و رادیکال هر بخش آن برای سازمانیابی شورائی سراسری ضد کار مزدی خویش است.

ناصر پایدار

مهرماه 1399